برای آن شاعر بی‌هوازی: بهار رهادوست

محسن حاجی زین‌العابدینی (عضو هیئت‌علمی گروه علم اطلاعات و دانش‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی؛ رایانامه: zabedini@gmail.com)

خط‌کش چوبی را بالا می‌بُرد و می‌زد به بازوی استاد علی‌بیگ. صدایش تند شده بود و چشمانش به قرمزی می‌زد. کنجکاو شده بودم که چرا استاد آرام ما چنین برافروخته است؟ آن‌قدر عصبانی بود که نمی‌شد از خودش پرسید. داشتم از فضولی می‌مردم. خانمی که روی صندلی جلوی میز خانم دکتر اسدی گرکانی نشسته بود، جمع شده در صندلی، تا می‌آمد حرفی بزند و از خودش دفاع کند، با شلیک مسلسل‌وار اعتراض‌های استاد مواجه می‌شد. آن خط‌کش، که بعداً نماد شوخی و سلاح مبارزه استاد در همان اتاق گروه شده بود، به سمت همه نشانه می‌رفت. حتی من هم که از سرتاپای ماجرا بی‌اطلاع بودم مورد اشاره خط‌کش کذایی قرار گرفتم. استاد رو به آن خانم کرد و گفت: «آخر شما که متشرع هستید و به‌زودی قرار است خانم دکتر هم بشوید، نباید از خودتان بپرسید این کاری که می‌کنید ظلم در حق دیگری است؟ آیا تضییع حق دیگران جایز است؟ و...». آن بینوا هم بعد از کمی لکنت زبان حرف‌هایی زدند که اوضاع را ملتهب‌تر کرد و بالاخره از آن مهلکه در رفت. بعد از رفتن ایشان و آرام شدن فضا، فهمیدم ماجرا از این قرار بوده که این خانمِ دانشجو در دانشگاهی دیگر، تز دکتری خودش را با استاد راهنما و مشاور دانشگاه خودشان گرفته بود اما از بس آن‌ها بی‌سواد بودند و به ایشان کمک نمی‌کردند، آمده بود و برای راهنمایی دست به دامان دکتر اسدی گرکانی، مدیر گروه وقتِ کتابداری و اطلاع‌رسانی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران، شده بود. همین باعث عصبانیت خانم رهادوست شده بود که چرا اعتراض نمی‌کنید؟ چرا این شرایط را می‌پذیرید و گامی برای اصلاح آن بر نمی‌دارید؟

بعد از سه سال پشت کنکوری کارشناسی ارشد کتابداری و یک بار قبولی نصفه و نیمه، عزمم را جزم کرده بودم که حتماً کارشناسی ارشد قبول شوم. کلاس زبان می‌رفتم، می‌خواندم، می‌نوشتم و ایده‌آل‌ترین سرنوشتی که می‌توانست برایم رقم بخورد، قبولی در فوق‌لیسانس کتابداری و اطلاع‌رسانی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران بود. از آنجا که خواستن توانستن است، این مهم رقم خورد و در مرحله اول آزمون آن دانشگاه پذیرفته شدم. اما این فقط نیمی از راه قبولی بود، چرا که راه‌یابی به کلاس‌های ارشد در این دانشگاه در آن دوران، ره و رسم دگری داشت که می‌افتاد مشکل‌ها. آن زمان قبولی این رشته دو مرحله‌ای بود و بعد از گذراندن آزمون کتبی باید در مصاحبه شفاهی هم شرکت می‌کردی. تازه، نیمی از آزمون عملی هم به زبان انگلیسی برگزار می‌شد. قرار بود ۱۷ مرداد ۱۳۷۸ آزمون عملی ما برگزار شود که از بد حادثه یک روز قبل از آن تنها خاله جوانم فوت کرد. من که از کودکی در دامان او بزرگ شده بودم غم جانکاهی به جانم ریخته بود. از یک‌سو فرصت طلایی تعیین

مسیر زندگی و دستیابی به تمامی آمال و آرزوهای دیرینه‌ام بود که از قبول نشدنش می‌ترسیدم و از سوی دیگر، غم از دست دادن عزیزم دنیا را به کامم تلخ کرده بود. در این اثنا بود که به جستجوی قوت قلبی، یکی از دوستان که قبلاً دانشجوی همان رشته و دانشگاه بود، نوید داد که استادی در آنجا می‌شناسد که می‌تواند با او صحبت کند و ترس و تألمات من را کمتر کند. روز قبل از مصاحبه گفت که با استادش صحبت کرده است. روز موعود فرارسید و من که غمی سوزان در دل داشتم، با همه تلاشی که برای آمادگی‌ام کرده بودم باز هم ترسان بودم. فقط یک اسم بود که در این واویلای غم و ترس قوت قلبم بود. استاد **بهار رهادوست**. تا جایی که به خاطر دارم ایشان در جلسه مصاحبه نبود و هنوز هم نمی‌دانم سفارش و اشاره‌ای به همکاران کرده بودند یا خیر؟ اما از همان وقت بود که این اسم شد قوت قلب و پشتیبان.

اولین دیدار من با بهار خانم رهادوست به آذرماه ۱۳۷۳ بر می‌گردد. آن زمان دانشجوی کارشناسی کتابداری دانشگاه فردوسی مشهد بودم و سمینار کتابداری و اطلاع‌رسانی پزشکی در کرمان برگزار می‌شد. من و همکلاسیم دکتر افشین موسوی چلک به سودای پیدا کردن سؤالات آزمون کارشناسی ارشد که در آن زمان چیز نایابی بود و آشنایی با افراد و اساتیدی که بتوانند در راه قبولی کارشناسی ارشد دستگیری کنند، راهی کرمان شدیم. در آن همایش، شاهد بودیم که خانمی با ظاهر و لباسی متفاوت به همراه افرادی که دائم گرد ایشان بودند و حالتی شبیه مراد برای آن‌ها داشت، به همایش قدم گذاشتند و هر کجا هم که می‌رفتیم دائم دورشان شلوغ بود. بعدها فهمیدیم ایشان خانم بهار (آن وقت هنوز فاطمه بود) رهادوست، استاد و مدیر گروه کتابداری پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران هستند. منِ دانشجوی یک‌لاقبای دوره لیسانس کتابداری در دهه هفتاد چندان درکی از صحبت‌ها و نقش و جایگاه ایشان در رشته و حرفه نداشتم و طبیعتاً از سخنرانی ایشان هم چندان چیزی در خاطرم نماند. از دیگر سو، به خاطر اینکه ما در شاخه کتابداری پزشکی درس نمی‌خواندیم چندان با آثار و نوشته‌های ایشان دمخور نبودیم. اما اسم بهار رهادوست از آن سال و آن همایش، در ذهنم نقشی برجسته بست.

صحنه‌ای که در ابتدای نوشته وصفش رفت، یکی از بیشمار صحنه‌هایی است که در زندگی خانم بهار رهادوست از سوی اطرافیان او دیده شده. او صفات بیشماری دارد اما روشن‌بینی خاص، شجاعت در بیان حرف درست و صراحت لهجه بدون ملاحظه‌کاری از ویژگی‌های بارز ایشان است. هرگاه که خطایی را دیده و احساس کرده که راه نیست و بیراهه در پیش افراد است، بدون هیچ ملاحظه‌ای تذکر داده و حتی شوریده است. ویژگی که در آدم‌های عصر ما کمتر به چشم می‌خورد و اغلب آدم‌ها درگیر مماشات و حساب و کتاب کردن برای گفتن و نگفتن حرف درست هستند.

بهار با سواد است. آن‌قدر کتاب خوانده و طیف خوانده‌هایش گسترده و در عین حال متنوع است که در هر زمینه‌ای، به ویژه فلسفه، ادبیات و روش‌شناسی، به روشن‌بینی خاص خودش رسیده است. اولین بار که وارد

خانه‌اش در آن آپارتمان طبقه پنجم محله نیاوران با چشم‌انداز آبشار دوقلو شدم، احساس ورود به یک کتابخانه در من پدیدار شد. در سرسرای خانه، کتاب‌ها در قفسه‌های بلند تا سقف چیده شده بود و تنوع مطالب و زبان‌های آن‌ها آدم را خیره می‌کرد. همین خواندن‌های فراوان از او آدم متفاوت، با نگاه و عملکرد ویژه خودش ساخته است. در هر زمینه‌ای که صحبت به میان می‌آید، دقیقاً به ریشه‌ها و فلسفه آن موضوع می‌پردازد و بی‌هیچ تقلا یا ادایی نشان می‌دهد که برای کلمه کلمه حرفهایش خوانده‌های فراوان دارد. خوانده‌های دوران نوجوانی‌اش در فسا که دیگر شاهکار است. از یک سو جامع‌المقدمات می‌خوانده و از دیگر سو، کلاسیک‌هایی مثل زن سی ساله و ربکا.

فلسفه، وجه دیگر زندگی بهار است. نظرات فلاسفه قدیم را خوانده و فراوان بر اساس نظرات فیلسوفان جدید، فکر و کار می‌کند. خوشبختانه این عشق به فلسفه را فقط در حد حرف نگذاشته و علاوه بر مقالات فراوانی که رنگ و بوی فلسفی دارند، کتاب معظم "فلسفه کتابداری و اطلاع‌رسانی (۱۳۸۷)" را نوشته و مدخل "فلسفه کتابداری و اطلاع‌رسانی (۱۳۸۵)" در دائره المعارف کتابداری و اطلاع‌رسانی نیز مزین به نام ایشان است. علاوه بر فلسفه به موضوع مباحث نظری در کتابداری هم توجه ویژه داشته و همواره در آثار و نوشته‌هایشان به این موضوع اشاره کرده‌اند که مهمترین نظرات ایشان در این زمینه کتاب "مباحث نظری در کتابداری و اطلاع‌رسانی (۱۳۸۴)" منعکس شده است.

خانم رهادوست، یک ویژگی بارز دارد که شاید بشود آن را هم جزء اثرانگشت‌های شخصیت ایشان به شمار آورد. روشن‌بینی، تحلیل‌گری و نگاه کل‌نگر، خاصیتی از ایشان است که در کمتر استادی می‌توان یافت. اغلب آدم‌ها در مورد مسائل تکلیفِ روشنی با خودشان ندارند و نمی‌توانند به درستی یک پدیده را توصیف، تبیین و بر اساس آن تحلیل کرده و تصمیم مناسب در باب آن بگیرند. اما ایشان، به سبب همان مطالعات فراوان و عمیق شدن در مسائل فلسفی، به راحتی می‌توانند ابعاد هر مساله‌ای را به درستی تبیین و روشن کنند و بر اساس آن، نگاهی تحلیلی و عمیق به آن پدیده داشته باشند. به همین خاطر وقتی در باب موضوعی با ایشان مشورت می‌کنی، مثل یک ابرکامپیوتر، داده‌های خام تو را می‌گیرد و داده‌های پردازش‌شده و کدبندی شده تحویلت می‌دهد که در کمتر استادی مشابه آن دیده می‌شود.

ذوفنونی، برای بهار خانم یک فلسفه زندگی است. وقتی دانشجوی ایشان بودیم دائم تاکید می‌کرد که یک جنبه‌ای نباشید و فقط به همین کتابداری دل خوش نکنید. مرزهای رشته و علم را در نوردید و حتماً یک تخصص، شغل یا توانمندیی ورای این برای خود بیابید. او که خود در زمینه ادبیات، شعر و فلسفه مطالعه و تجربه داشته، همیشه بر این تاکید می‌کرد که چنین شخصیتی، به شما دلیری می‌بخشد. چرا که اگر فقط یک کار بلد باشید، مجبورید دو دستی به یک مسیر بچسبید که نکند نانتان بریده شود اما ذوفنونی به شما قدرت پرواز و دلیری بیان نظرتان را می‌دهد. صد البته، ذوفنونی از نظر ایشان به معنای سطحی‌نگری نبود و اگر ذوفنونی را توصیه می‌کردند، به عمیق بودن حوزه‌های فکری و عملکردی هم نظر داشتند. در همان زمانی که

استاد ما بودند، در عین حال دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی هم بودند. وصف حال خودشان از این دو شخصیت همزمان در صفحه ۶۸ کتاب "چرا نویسنده بزرگی نشدم؟" خواندنی‌تر است:

«سرانجام در ۱۳۷۷ در ۵۲ سالگی در آزمون کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی پذیرفته و دانشجو شدم. زندگی قشنگی بود در دو نقش ظاهر شدن! صبح در دانشکده، معلمی بودم جدی و با اعتماد به نفس که کلاس را تسخیر می‌کردم و بعدازظهرها در دانشگاه، دانشجویی بودم خجالتی، سخت‌کوش و تشنه یادگیری».

شعر و ادبیات، دو وجه مهم و جدایی‌ناپذیر زندگی ایشان است. اولین چیزی که در عنفوان جوانی نوشته کتابی کوچک به اسم "در بزم گل‌ها" است که با نام "بهار رهگو" منتشر شده و در کتابخانه دانشگاه تهران و دائره‌المعارف بزرگ اسلامی نسخه‌هایی از آن یافت می‌شود (هر چند خودش دوست ندارد زیاد در مورد این اثر صحبت شود). پنج مجموعه شعر با عناوین چهار اندوه (۱۳۷۳)، پنج پرده از چهار فصل عشق (۱۳۷۵)، شش لحظه تا محال (۱۳۷۶)، شعر بی هوازی (۱۳۷۸)، سوگ سفید (۱۳۷۹) منتشر کرده است. خانم آن ماری شیمل از ایشان به عنوان یکی از زنان شاعر معاصر یاد کرده است. نوشته‌های ایشان در مجله "بخارا" "زیباشناخت" و "کارنامه" اغلب جنبه ادبی و فلسفی دارند. درخشان‌ترین کار ایشان در حوزه ادبیاتِ برون‌رشته‌ای، کتاب مستطاب "چرا نویسنده بزرگی نشدم؟" است. این کتاب عزیز، وقتی منتشر شد مورد استقبال علاقه‌مندان رشته و خارج از رشته قرار گرفت و نقد و نظرهای فراوانی در باب آن منتشر شد. وقتی این کتاب منتشر شد، دیگر تا تمامش نکردم نتوانستم آن را زمین بگذارم و آن‌قدر از خواندن آن به شوق آمده بودم که بیست سی نسخه آن را گرفتم و به هر که می‌شناختم هدیه دادم. همین خودش دستمایه طنزی در خانه ما شده بود که می‌گفتند اگر هم خود خانم رهادوست نظرش این است که نویسنده بزرگی نشده تو با اهدا این کتاب‌ها و بالابردن میزان فروش آن، باعث می‌شوی که نویسنده بزرگ و پرفروشی بشود.

خانم رهادوست متولد ۱۳۲۵ است. یعنی ۲۸ خرداد امسال (۱۳۹۷) ۷۲ ساله خواهد شد. اما شوق به یادگیری همچنان در او موج می‌زند. این ویژگی را در بیشتر اوقات زندگیش با خود داشته که دائم به آموختن بیاندیشد. حتی وقتی در عنوان جوانی در زندان بوده هم آنجا را محیطی برای آموختن تلقی کرده. چنان‌که در مورد آن می‌نویسد: «ارتباط با انواع متهمان و مجرمان سیاسی و غیرسیاسی در زندان زنان، گنجینه‌ای از یک دنیا داده‌های جامعه‌شناختی نصیبم کرد. یک روز که بعضی مقامات برای بازدید آمدند و از من راجع به زندان پرسیدند، گفتم "اینجا دانشگاه من است". آن‌ها تصور کردند برای خوشامدشان این را می‌گویم. رفتارشان با من نرم شد و کتابخانه زندان را به من سپردند (چرا نویسنده...، ص. ۴۵)».

به ادبیات و نویسندگی عشق می‌ورزد و حتی برای این آرزوی دیرینه و عشق کهنه، به تازگی شروع کرده به کلاس رفتن. یادم می‌آید روزی از یک سفر دسته جمعی با دوستان جوان‌تر می‌گفتند و با این تعبیر جالب که "چقدر از این سفر چیز یاد گرفتیم"، آن را توصیف می‌کردند. به راحتی با جوانترها ارتباط می‌گیرد و علی‌رغم

اینکه همیشه تاکید می‌کند که آدمی خجالتی است، ما اصلاح چنین تصوری ندارم و فکر می‌کنم که خیلی هم روابط عمومی خوب و بالایی دارند. ارتباط گرفتن با کسانی که سن پائین‌تری دارند برای خیلی‌ها دشوار است اما این کاری است که استاد به راحتی انجامش می‌دهد و رابطه‌ای نه از بالا به پائین که صمیمانه و دوسویه می‌آفریند.

از دیگر دغدغه‌های جدی استاد که در جای جای کتاب "چرا نویسنده بزرگی نشدم؟" هم از آن یاد می‌کنند، دغدغه‌های زیست‌محیطی ایشان است. عشق به طبیعت و نگرانی برای محیط زیست از کودکی همراه ایشان بوده و اخیراً خیلی بیشتر شدت گرفته و به یک نگرانی تبدیل شده است. زمانی هم شروع کردند به نوشتن داستان‌های کوتاهی با محوریت محیط زیست که امیدوارم هر چه سریعتر تکمیل و منتشرشان کنند.

در کنار عشق به طبیعت، میهن‌دوستی عمیقی دارند. هم به برز که موطن ایشان و خاندانشان است و هم به ایران. اما ایرانی آباد و پوینده و زنده. دیدن مصیبت‌ها و سوء مدیریت‌های کشور همیشه آزارش داده و به عنوان یک منتقد اجتماعی از بیان کاستی‌های جامعه و نگرانی از تخریب و اضمحلال کشور، در هر موقعیتی ابایی ندارد.

در عرصه نقد هم ید طولایی دارند. علاوه بر نقد ادبی و رسمی، نقد اجتماعی و حرفه‌ای هم از دغدغه‌های جدی ایشان است. به گفته خودشان، "یک منتقد فعال" هستند. یعنی اگر کاستی ببینند بلادرنگ و بدون هیچ ملاحظه‌ای آن را گوشزد می‌کنند، اما به شیوه‌ای علمی و مستند که نقد شونده هم آن را با جان و دل بپذیرد. چرا که انصاف در نقد و تعادل در آن را نیک می‌دانند و با لحن و نوشتاری بیان می‌کنند که نه تنها دلخوری به بار نمی‌آورد که خوشحال کننده هم می‌شود. نمونه بارز این منتقدِ فعال بودنشان، دو مقاله جدی منتقدانه با عنوان‌های "نقد انجمن کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران" و "درآمدی بر آسیب شناسی کتابداری و اطلاع‌رسانی در ایران" است که در سال ۱۳۸۲ منتشر شدند. در همایش‌ها و نشست‌های دیگر هم که متاسفانه همه خیلی عصا قورت داده می‌نشینند و معمولاً از کسی حرف چندانی در نمی‌آید، ایشان دلیرانه کاستی‌ها را گوشزد می‌کنند و بی تفاوت از کنار مسائل رد نمی‌شوند.

از خدمات مهم ایشان باید به همکاری در تأسیس و رشد گروه کتابداری و اطلاع‌رسانی پزشکی در دانشکده مدیریت و اطلاع‌رسانی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران اشاره کرد که سنگ بنای آموزش کتابداری و اطلاع‌رسانی پزشکی کشور شد. در زمان مدیر گروهی ایشان، اساتید دست‌چین می‌شدند و اساتید صاحب نامی چون استاد مهدی محقق، نوش‌آفرین انصاری، عبدالحسین آذرنگ و ... به احترام شخص ایشان برای تدریس به دانشکده می‌آمدند که نتیجه آن تربیت شاگردانی باسواد و عمیق در آن دوران بوده است.

خانم رهادوست استاد درس روش تحقیق ما بود. در آن درس ما را با آثار خوب مرتبط آشنا می‌کرد و کتاب "در تفرج صنع" دکتر سروش و "ساختار انقلاب‌های علمی" تامس کوهن، دو کتابی بودند که در کنار کتاب‌های دیگر روش تحقیق مطالعه می‌کردیم. وقتی در این درس یک سخنرانی کلاسی در مورد مباحث جدید

سازماندهی اطلاعات، که حوزه مورد علاقه‌ام بود، ارائه و مطالب روز آن زمان (۱۳۷۸) در این حوزه‌ها را در باب مارک، اپک، نرم افزارهای کتابخانه‌ای، فهرست‌های وب پایه و ... برای کلاس بازگو کردم، با سخنانی دلگرم کننده تشویق ملایمی کردند اما بسیار دلنشین و عمیق که شاید به نوعی مسیر زندگی مرا تغییر دادند. به طوری که علاقه‌ام به سازماندهی اطلاعات دو چندان شد و در نهایت در پائیز ۱۳۸۱ که ایشان در شرف بازنشستگی بودند و من تازه چند ماه بود فارغ‌التحصیل شده بودم، درس‌های سازماندهی اطلاعات کارشناسی را که در همان دانشکده تدریس می‌کردند، بعد از چند سال به من واگذار کردند. کار دشواری که فقط به یمن حمایت و راهنمایی‌های ایشان از عهده آن برآمدم.

ایشان، شخصیت دوگانه عجیبی داشتند. در دانشکده و کلاس آدمی بسیار جدی و سخت گیر بودند و از شما چه پنهان که همه دانشجوها از ایشان می‌ترسیدند و حساب می‌بردند و علی‌رغم اشتیاقی که به یادگیری و موفقیت داشتند، کمتر کسی جرات می‌کرد با ایشان پایان‌نامه بگیرد. من هم همین حس را داشتم و با همه لطف و صمیمتی که ایشان نشان می‌دادند اما ترسی در ته دلم بود. با این همه پایان‌نامه‌ام را با ایشان به عنوان مشاور پیش بردم. بعد از اینکه پروپزالم تصویب شد، تا مدت‌ها مطالعه و کار می‌کردم اما جرات نداشتم که به سراغ ایشان بروم. غافل از اینکه ایشان در دنیای بیرون از کلاس و دانشکده یک شاعر و رفیق شفیق هستند. حدود شش ماه از تصویب پایان‌نامه‌ام می‌گذشت و با ایشان ملاقاتی نداشتم تا اینکه روز ۱ اسفند ۱۳۷۹، زمانی که اولین انتخابات انجمن کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران در فرنگسرای نیاوران برگزار شد، ایشان را دیدم و حسابی سرزنشم کردند و همین شد که به طور جدی کار پایان‌نامه را پی گرفتم. اولین نسخه پایان‌نامه را که تحویل دادم، برای گرفتن نتیجه کار مرا به منزلشان دعوت کردند و آنجا بود که کم کم به عمق شخصیت و دانش ایشان پی بردم و عاشق کار ویراستاری به سیاق ایشان شدم. پایان‌نامه را جزء به جزء خوانده بودند و کاستی‌های آن را گوشزد کرده بودند. اما مهمترین قسمت آموخته‌هایم به نکات ویراستارانه و دقیق ایشان بر می‌گشت. با ذکر نکات نگارشی و ویرایشی، دریچه‌ای جدید را به رویم گشودند و عشق به نگارش درست و لذت بردن از نوشته‌های صحیح را به من آموختند که هنوز هم هر چه دارم از همان آموزش‌های ریز و مصداقی ایشان بر می‌آید.

اگر بخواهم مختصر بگویم، بهار رهادوست، در طول زندگی علمی و فرهنگی خود دو حوزه اصلی فعالیت داشتند و به قول خودشان دو شاخه‌ای بودند. کتابداری و ادبیات. در رشته کتابداری و اطلاع‌رسانی فردی پر کار بوده‌اند که هم کتاب نظری، هم کتاب کاربردی، هم تألیفی و هم ترجمه‌ای منتشر کرده‌اند. حوزه‌های اصلی روش تحقیق، فلسفه، مبانی نظری و اصطلاحنامه را در کتابداری دنبال کرده‌اند. فلسفه‌نگاری رشته و تولید کتاب‌های خوب در حوزه روش تحقیق، آن هم زمانی که اینقدر کتاب در این زمینه منتشر نشده بود، جزء کارهای ارزشمند ایشان است. همچنین، اصطلاحنامه پزشکی که به عنوان کتاب هم انتخاب شده، در زمره اصطلاحنامه‌های دقیق، معتبر و معیار کشور است که همچنان برای سازماندهی اطلاعات پزشکی فارسی کاربرد

دارد و بعد از این همه سال، هنوز ویرایشی از آن منتشر نشده است. منابع منتشره ایشان، یعنی کتاب‌ها و مقالات همه در زمره آثار پایه‌ای و جدی این رشته به شمار می‌آیند و هنوز هم بعد از سال‌ها، خواندن و مراجعه به آن‌ها لذت‌بخش است.

در عرصه ادبیات هم دست توانایی داشته‌اند و بیشتر مقالات علمی و نظری را در مجله‌های معتبر مرتبط با این حوزه منتشر کرده‌اند. آقای فانی از قول آقای محمدتقی دانش‌پژوه این گفته معروف آنتوان چخوفِ پزشک را نقل می‌کردند که: «پزشکی زن عقدی و ادبیات معشوقه من است». شاید این تعبیر در مورد همه این حرفه‌مندانی که خارج از رشته و حرفه خود به هنری دیگر عشق می‌ورزند بهترین توصیف باشد.

اگر چه بهار رهادوست آدم بسیار سخت‌گیری است و بعضی وقت‌ها چنان گرفتار کمال‌گرایی که محیط را از یاد می‌برد و حرص آدم را در می‌آورد، با این حال به سرعت می‌تواند خودش را با شرایط موجود وفق بدهد. در ارتباط با این اخلاق ایشان خاطرم می‌آید که در زمان استراحت یکی از نشستهایی که در کتابخانه ملی برگزار شده بود، با آقای دکتر افشار و ایشان در کنار جوی‌های پرآب کتابخانه ملی قدم می‌زدیم و بهار داشت از تمام سیستم و سازمان و ... گلایه می‌کرد و به درستی به کاستی‌های آن‌ها اشاره می‌کرد و حرص می‌خورد. آقای دکتر افشار یکباره ایستادند و رو به ایشان گفتند، چقدر شما سخت می‌گیرید. کمی ایزی گوینگ (سهل گیر) باشید. دنیا همینطوری هم بدون سخت‌گیری من و شما می‌گذرد و چاره‌ای جز تحمل بخش بزرگی از این کاستی‌ها نداریم تا لااقل به خودمان صدمه نزنیم.

نهایت اینکه بهار رهادوست، استادی با سواد، جدی، عمیق، شاعر، ادیب، تحلیل‌گر، فروتن، شجاع، سخت‌گیر، با احساس، رفیق و با معرفت هستند که وجودشان همیشه چراغی روشن برای زندگی من و بسیاری از دانشجویان و مشتاقان دیگر بوده است.[۱]

اعتراف

نوشتن از بهار رهادوست سخت بود. سخت‌تر از آنکه فکرش را بکنم. نزدیک یک‌سال کلنجار داشته‌ام و تا کنون پنج متن نیمه کاره درباره‌اش نوشته‌ام و آن‌ها را دور انداخته‌ام. نه اینکه حرف در مورد او نداشته باشم. وقتی اولین سطر را می‌نوشتم، آن‌قدر واژه و سوژه قطار می‌شد که از هجوم آن‌ها گیج می‌شدم و نمی‌توانستم دست به انتخاب بزنم که از کدام زاویه و از کدام صفت نیک ایشان بنویسم که حقش به درستی ادا شده باشد. آخر نمی‌شود در مقابل و برای استاد صاحب سلیقه خاص فکری و نگارشی به همین سادگی قلم فرسایی کرد. باید

---

۱. دانشنامه آزاد پارسی ابوریحان، مدخل بهار رهادوست را دارد که اگر بخواهید شناختی سریع از خانم رهادوست به دست بیاورید، بهترین معرفی را دارد.

http://awiki.ir/index.php/%D8%B1%D9%87%D8%A7%D8%AF%D9%88%D8%B3%D8%AA%D8%8C_%D9%81%D8%A7%D8%B7%D9%85%D9%87_(%D8%A8%D9%87%D8%A7%D8%B1)_(%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86_%DB%B1%DB%B3%DB%B2%DB%B5_%D8%B4_)

برای انتخاب هر واژه‌ات اندیشه کنی، هر فعل را دقیق و متناسب انتخاب کنی و چیزی قلمی کنی که اگر نمی‌شود همه، که بخشی از وجود او را برای مشتاقان بازگو کند. وقتی دیدم نمی‌شود، انگشتانم را روی کیبرد گذاشم و توسن اندیشه را رها کردم تا از احساس بنگارد. نتیجه همین سطور پریشان شد که اگر چه همه آنچه در دلم هست را نمی‌نمایاند اما آنچه را توانسته‌ام به رشته کلام در بیاورم در بر گرفته. باشد که ادای دینی باشد به تمامی این سال‌های راهنمایی و دستگیری بنده و سایر دوستداران حلقه بهار.

بهترین حسن ختام برای این نوشته، بخشی از صفحه ۸۲ کتاب چرا نویسنده بزرگی نشدم؟ است که احساسات مادرانه بهار رهادوست را در کنار همه دغدغه و گرفتاری‌های علمی، فرهنگی و فلسفی‌اش نشان می‌دهد:

«سرانجام یحیی به زندگی بازگشت...تا اینکه در ساعت ۷ صبح سوم شهریور ۱۳۹۰ با اعلام پرواز هواپیمای حامل او در فرودگاه، بخشی از وجود من جدا شد و من بی اختیار به یاد شعری که سالها پیش سروده بودم افتادم:

گاه رفتن است

و پرواز را گریزی نیست (از کتاب چهار اندوه)

یحیی برای ادامه تحصیل راهی سنت لوییس شد و من پس از سی سال که در کنارش زیسته بودم، شکل تازه‌ای از زندگی مادری مجرد را آغاز کردم... پائیز و زمستان ۱۳۹۰، اخبار خوب سلامتی و موفقیت‌های او باعث شد که به داروهای درمان افسردگی و اضطرابم پایان بخشم و آماده کار شوم...»



بهار رهادوست در هفتادمین برنامه کتاب فرهنگ (http://ketabfarhang.blogfa.com/post/102)

فهرست منابع

- رهادوست، بهار (۱۳۸۴). مباحث نظری در کتابداری و اطلاع‌رسانی. مجموعه مقالات، تهران: کتابدار.
- رهادوست، بهار (۱۳۹۲). چرانویسنده بزرگی نشدم؟ تهران: ناهید.

- رهادوست، بهار (۱۳۸۷). فلسفه کتابداری و اطلاع رسانی. تهران: کتابدار.
- رهادوست، بهار (۱۳۸۲). "نقد انجمن کتابداری و اطلاع رسانی ایران". خبرنامه انجمن کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران، دوره ۲، شماره ۳، خرداد ۱۳۸۲. ص ۲۱-۲۷.
- رهادوست، بهار (۱۳۸۲). "درآمدی بر آسیب‌شناسی کتابداری و اطلاع‌رسانی در ایران". مجله الکترونیکی کتابدار، شماره ۲، ص ۴-۸.
-

مجموعه‌های شعر:

- رهادوست، بهار (۱۳۷۳). چهار اندوه: مجموعه شعر، تهران: نشر شاهین.
- رهادوست، بهار (۱۳۷۵). پنج پرده از چهارفصل عشق: مجموعه شعر. تهران: نشر هزاران
- رهادوست، بهار (۱۳۷۶). شش لحظه تا محال. تهران: نشر هزاران.
- رهادوست، بهار (۱۳۷۸). شعر بی هوازی. تهران: نشرسالی.
- رهادوست، بهار (۱۳۸۵). سوگ سفید. تهران: کتابدار.

کتابهای دیگر

- ایجاد وتوسعه کتابخانه در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی ایران. تهران: وزارت علوم واموزش عالی،۱۳۵۶.
- چگونه پژوهش کنیم. تألیف نیک مور[2]. ترجمه بهار رهادوست. تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی،۱۳۷۲.
- سرعنوانهای موضوعی پزشکی فارسی. با همکاری محمد قاسم ابراهیمی زاده و دیگران. تهران: معاونت پژوهشی دانشگاه علوم پزشکی ایران،۱۳۷۲.
- روش‌های پژوهش در کتابداری و اطلاع رسانی تألیف کریشان کومار. ترجمه بهار رهادوست با همکاری فریبرز خسروی،۱۳۷۴(چاپ دوم ۱۳۸۱).
- اصطلاحنامه پزشکی فارسی. با همکاری مریم کازرانی، میرمهدی ابراهیم پور، فریبرز خسروی. تهران: کتابخانه ملی ایران،۱۳۷۶.
- اصطلاحنامه پزشکی فارسی. ویرایش دوم بهار رهادوست و همکاران. تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۷۶

[2] Nik moor